

منوچهر جمالی

چگونه دین ، سکولار میشود ؟ خصوصی شدن دین

تزریق آمپول

« جدائی دین از حکومت »

و تزریق آمپول « حقوق بشر » به مردمان !

چگونه رفتارندم ، خودش ، براندازنده میشود؟

در کلاس هفتم در دبیرستان فیروزبهرام ، دبیری برای انشاء و فارسی داشتیم که روزی دم از آینده و « معجزات علم » میزد . همه شاگردان ، افسون سخنان او شده بودند . از جمله میگفت که علم ، بجائی میرسد که دیگر انسان ، نیاز به خواندن و فهمیدن گوته و شکسپیر و اندیشه های فلاسفه مانند کانت و هگل و ... و ریاضیات و هندسه و ... نخواهد داشت . انسان برای دانستن و فهمیدن هریک از آنها ، فقط لازمست که آمپول گوته یا شکسپیر یا هگل و را به خود تزریق میکند ، و گوته و شکسپیر و هگل و جذب وجود او میشود. شاگردان ، به ویژه تنبلهای کلاس ، حسرت چنین روزگاری را میخوردند . گمان میکنم که هنوز خیالات آن دبیر ، در مغز بسیاری از روشنفکران ما زنده و درکار است . آنها ، میانگارانند که با ترجمه لایحه حقوق بشر و خواندن آن ، حقوق بشر بطور معجزه آسائی ، به ما تزریق میشود . میانگارانند که نوشته شدن « جدائی دین از حکومت » در قانون اساسی ، آمپولیست که فوری به همه آخوندها تزریق میشود ، و کار خودش را در وجود آنها در یک لحظه میکند . **اندیشه** « اعجاز » درما میماند ، فقط تغییر شکل میدهد . روزگاری ،

پیامبران ، معجزه می‌کردند ، اکنون ، علم و قانون اساسی و رفرا اندم و مدرنیسم و پست مدرنیسم ، معجزه میکنند . **سکولاریته** ، **درست** ، **تبعید** ، **شیوه** ، **اندیشه** ، **اعجاز‌گریست** . هیچ قدرتی فراسوی ما و غیراز ما نیست که ما را با یک ضربه ، تحول یا تغییر بدهد . بلکه مسئله بنیادی سکولاریته ، آوردن این اصل تحول دهنده و آفریننده ، به درون خود انسان ، به درون خود جامعه و ملت ، در زمین خاکبست . اصل آفریننده و ابداع و نوآوری و نوشوی و تغییر دهی ، **در میان خود افراد انسانی** ، **در میان ضمیر سراسر جامعه** ، جامی‌گیرد . خود فرد ، نیروی تغییر دهنده خود را در اجتماع و سیاست ، درمی یابد . خود ملت ، به نیروی تغییر دهنده خود ، در نظام و قانون و اقتصاد و سیاست ، آگاهی می یابد ، و تصمیم می‌گیرد که این نیرو را به کار ببرد . ما منتظر نیروی معجزه گری در فراسوی خود ، در فراسوی جامعه و ملت ، نمی نشینیم ، تا به فریاد ما برسد ، و ما را از چنین وضعی ، نجات بدهد . این نیروی معجزه گر و نوکننده و براندازنده و پوچ سازنده ، در خود ما ، در خود ملت و جامعه ما هست ، که تا کنون از آن بیخبر بوده ایم ، که تا کنون نمی‌گذاشتند از آن باخبر شویم . موقعی اصل « جدائی حکومت از دین » ، موقعی نوشتنش در قانون اساسی یا سندی و لایحه ای دیگر ، ارزش دارد ، که چنین واقعه ای ، در افراد رویداد باشد، یا در حال روی دادن باشد . به عبارت دیگر ، « دین آسمانی » ، « دین انسان خاکی » گردد ، دینی در میان خود انسان گردد . به عبارت دقیق تر ، « دین » ، آسمان و آخرت و « زمان بیکرانه فراسوی زمان را » و ملکوت و ترانسندنس *transzendenz* را ترک بگوید ، و « دین انسانی » گردد . **« دین در فرهنگ ایران ، بینش آفریننده و نوآوری بود که از درون خود هر فرد انسانی ، پیدایش می یافت »** . **دین در فرهنگ ایران ، سکولاری بود** . به عبارت دیگر ، « اصل آفرینندگی بینش ، در میان خود فرد بود ، و فرد ، خودش ، اصل آفریننده بینش بود ، و این بینش به او نیرو میداد که آنچه میانیشد ، به کار ببندد . دین ، هنگامی سکولار میشود که ،

ویژگی آسمانی بودن ، آخرتی بودن ، ملکوتی بودن ، فراسوی زمان و مکان بودن را رها کند ، و جای، در میان انسان خاکی در این زندگی بگیرد ، و درباره « خوشزیستی در همین زندگی » بیندیشد، و بیندیشد که چگونه میتواند « همه جانها را بدون تبعیض » ، شاد و خرم کند . اینجاست که خود دین ، سکولارمیشود . اینکه گفته میشود ، دین ، امرخصوصی بشود ، عبارتست تنگ و بسیارسطحی ، از این تحول ژرف و ریشه ای انسان . همه آموزه های ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، اصل آفریننده بینش و عمل را از فرد انسان ، تبعید کرده اند . درواقع ، انسان را از خود ، بیگانه ساخته اند . انسان ، هنگامی « از خود ، بیگانه میشود » ، که از « اصالت دربینش » و از « اصالت درعمل » بیفتد . اندیشه معجزه گر و منجی ، هنگامی پدیدارمیشود که انسان ، اطمینان خود را به آنکه خود ، میتواند بیندیشد و میتواند با بینش خود ، عمل کند و تغییر بدهد ، از دست بدهد . وقتی فرد انسان ، سرچشمه بینش شناخته میشود ، به اصالت خود میرسد . این « دین سکولار » ، « دین » ، در فرهنگ ایران بود . هنوز درکردی ، واژه « دین » ، بهترین گواه براین است . «دین» درکردی ، به معنای زائیدن و دیدن است . دین دراوستا ، معنای « اصل مادینگی » را دارد . درواقع ، « دین » در فرهنگ ایران ، بینشی بود که از ژرفای وجود خود فرد انسان ، در برخورد با تجربیاتش ، زاده بشود . این دین ، این بینش خود زای انسان خاکی ، سپس با ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، به آسمان ، تبعید شد ، وانسان ، از اصالت دربینش افکنده شد . « دین » در فرهنگ ایرانی ، چیزی نبود که کسی یا رسولی یا پیامبری ، به انسان « بدهد » ، یا به انسان « بیاموزد » . دین ، نیروی زاینده بینش درخود انسان و ازخود انسان بود ، که فقط نیاز به دایه ، یعنی قابله وماما داشت که آنرا بزیاند . دایه یا پزشک ، یارو یاور در زایمان آن بینش که دین نامیده میشد ، از انسان بود ، نه دهنده یک آموزه و شریعت ، که انسان را راهبری بکند . سیمرخ که خدای ایران بود ، خود را دایه ای

میدانست که بینش را از انسانها میزایاند . این حقیقت دین و دین حقیقی بود .

با آمدن ادیان نوری ، چه ادیان ابراهیمی و چه الهیات زرتشتی ، ما از این « دین » ، هزارها فرسنگ دور افتادیم . « دین » با آمدن این ادیان ، « **بینشی ثابت، و از پیش ، تعیین گردیده** شد ، که انسانها باید بدان **ایمان** بیاورند » . « **ایمان به یک آموزه و شریعتی** » ، **دین خوانده شد** ، و **جانشین « دین » ، به معنای « بینش زاینده از خود فرد انسان « گردید** . در واقع ، « ایمان پیدا کردن بسیار محکم » ، جای « زائیدن بینش از خود » را گرفت . گرانیگاه ، از این پس ، خود « دین » نیست ، بلکه « ایمان » است . البته این آموزه و شریعت و بینش و علم و هدایت ، آسمانی و متعالی و « برین و فراز پایه » ساخته شد ، که واسطه ای آنرا فرود میآورد . مسئله اصلی از این پس ، امتحان کردن « **اندازه ایمان به این بینش** » ، و فهم درست این بینش است ، نه « انگیختن انسان ، به زاینده و آفرینندگی در بینش » . چیرگی ادیان ابراهیمی ، و رواج این مفهوم از « دین » ، چنان قویست که همه با ناباوری ، به مفهوم « دین » در فرهنگ ایران مینگرند ، و دین را ، همین مفهوم رایج و متداول میان ادیان ابراهیمی میدانند . در حقیقت ، مسئله بنیادی بشریت ، آنست که چگونه میتوان « **دین آسمانی** » را « **دین انسان خاکی** » ساخت . نیازی به « جدائی حکومت ، از دین ، به مفهوم ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی » نیست ، بلکه **نیاز بدانست که دین از سر ، سکولاریز شود** ، و **دین ، نیروی زاینده در میان فرد انسان گردد** . با چنین کاری ، دین ، به مفهوم اصلیش باز میگردد ، و این تحریفات دوسه هزار ساله را بکنار میزند ، و آسمان و آخرت (فراسوی زمان) و ملکوت را ترک میکند ، و از تبعیدگاهش ، از سر به جایگاه اصلیش که در میان انسان (= دل یا ضمیر است) باز میگردد ، و بخودی خود ، همه مسائل سکولاریته (از جمله همین نیاز به جدائی حکومت از دین) ، ناپدید میگردد .

دین ، از نو ، انسانی میشود . **اصل آفرینندگی بینش و ابتکار عمل و یقین از اندیشه و عمل خود ، به میان فرد میآید ، و فرد ، اصل آفریننده بینش و اصل ابتکار عمل میگردد .** دین ، ویژگی آسمانی بودن و متعالی بودن و آخرتی بودن و ملکوتی بودن را رها میکند و جایگاهی در میان خود فرد انسان می یابد . به عبارت دیگر ، دین ، سکولار میشود . **دین ، نیروی آفریننده خصوصی فرد میگردد .** به اصطلاح فلسفی « تعالی Transzendenz als Mitte ، میان خود انسان قرار میگیرد » . اینکه دین ، امر خصوصیت ، معنای منحنی و تنگ و سطحی را رها میکند ، و دور میاندازد ، و معنای « آفرینندگی بینش از سرچشمه خود فرد انسانی » را پیدا میکند . این تجربه بی نظیر و ژرف و پهناور است که فرهنگ ایران ، هزاره هاست آن را یافته است ، و در ضمیر هر انسانی ، نهفته و خفته است . **مسئله بنیادی ما ، بسیج ساختن این تجربه بی نظیر فرهنگیست ، که چهره ای ویژه به مسئله کنونی « جدائی حکومت از دین و سکولاریته » میدهد .**

ما اکنون در واقعیت ، با مفهومی از « دین » روبرو هستیم که ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی ، آنرا هزاره در اذهان ما جا انداخته اند ، و مفهوم اصلی دین را ، در اذهان همه ، بیگانه و غریب و موهوم ساخته اند . اینست که ما در رویارویی با این واقعیت ، باید همزمان باهم ، دو راه را بپیمائیم . ۱- از سوئی مردمان را با مفهوم اصیل دین از فرهنگ ایران ، آشنا سازیم و چینی بینشی راجتماع و میان افراد بیپروانیم و امکان پیدایش چنین بینشهایی را از سر فراهم سازیم و ۲- از سوی دیگر ، ببینیم که چگونه میتوان این « گره کور حکومت و دین » را میتوان از هم گشود؟

البته امروزه در اثر مغشوش بودن مفاهیم حکومت (state=Staat) و دولت (government=Regierung) در اذهان ، بسیاری نمیتوانند میان عبارت « جدائی حکومت از دین » و عبارت « جدائی دولت از دین » ، فرق بگذارند ، و منجلا بی از اغتشاشات فکری و سیاسی در مجلات و سایت ها و رادیوها و

تلویزیون ها ایجاد شده است . جدائی حکومت از دین ، با جدائی دولت از دین فرق دارد . « دولت » میتواند با شرائطی ویژه ، مذهبی یا دینی یا حزبی باشد ، ولی حکومت ، نباید هیچگاه دینی و مذهبی (به معنای ادیان ابراهیمی و زرتشتی) باشد . هرچند این عدم تمایز دقیق ، بیش از بیست سالست که در آثار من تکرار شده است و برخی نیر آنرا بدون ذکر ماعخذ بکار برده اند، ولی هنوز محکم بجای خود باقیست . در موقعیت کنونی ، در رویارویی با ادیان ابراهیمی ، ما نیاز به « حکومت بین المذاهب و حکومت بین الادیان » و بالاخره « حکومت بین الاقوام » و « حکومت بین الاحزاب » داریم ، نه به « حکومتی که فقط جدا از یک مذهب یا یک دین » است ، نه به حکومتی که فقط جدا از یک قوم یا از یک حزب است (در مقاله ای جداگانه ، بطورگسترده بررسی خواهد شد) . **فورمولی که امروزه در مورد دین بکار برده میشود و گفته میشود « جدائی حکومت از دین » ، این فورمولیست که فقط دریک « برهه از تاریخ اروپا » ، درست بوده است ، و یک فورمول ، بسیار منفی است و کاربردش ، سبب پرخاش اهل مذهب و دین میشود .**

تفاوت تجربه فرهنگ ایران از « دین » که وجودش ، بی نیاز از « ایمان » است ، با تجربه ادیان نوری از « دین » که برای موجودیتش ، نیاز تام به « ایمان » دارد ، در اینست که گرانیگاه دین (= زایش بینش) در فرد است ، و جامعه باید ، «خوشه این بینشهای فردی » باشد . « دین ، یا سرچشمه بینش زایشی ، در میان فرد انسان است » . از اینرو تصاویر « تخم و خوشه » ، در این تجربه ، نقش بنیادی را بازی میکند . در حالیکه گرانیگاه دین (آموزه آسمانی ، علمی که از روشنی مطلق خدا برخاسته) ، « تنها ، یک میان ، در کل اجتماع » باید داشته باشد ، تا همه انسانها را مانند « اجزاء » به هم بپیوندد و از آنها یک کل بسازد . « هر جزئی ، تابع کل است و باید اطاعت از کل بکند و در چسبیدن به کل ، معنا و روح پیدا کند » . در فرهنگ ایران ، فرد ، پیکریابی « کل در درون جزء » است . فرد، در فرهنگ

ایران سرچشمه آفرینندگی بینش و عمل است . درحالیکه در این ادیان ، فردیت ، سرچشمه آفریننده بینش دینی نیست . فرد ، فقط در « ایمان آوری به آن دین ، که تنها میان آفریننده کل اجتماع است ، میتواند خود را پدیدار سازد . فرد در واقع ، فاقد آفرینندگی بینش دینی است . فردیت در این ادیان ، از « سرچشمه آفرینندگی بینش دینی » میافتد ، و فقط نقش « ابتکار در ایمان آوری ، به بینش موجود دینی دارد ، که به او عرضه میشود » .

فردیت در این ادیان ، فقط در رابطه با « مسئله پاداش و کیفر » ، پیدایش می یابد ، نه در رابطه با « سرچشمه بینش و عمل » بودن . انسان ، در این ادیان ، فرد است ، چون مسئول اجراء حکمیست که این بینش دینی میطلبد . اگر طبق آن رفتار کند (جزء آن کل میشود) ، پاداش ، و اگر طبق آن رفتار نکند ، گناهکار و مجرم و خطاکار شمرده میشود و کیفر می بیند (جزء دور افکنده و بی معنا و بی میان میگردد) . البته تصفیه حساب دقیق و کامل ، فقط در آخرت ممکنست که بینش مطلق نوری ، میتواند به جزء جزء کارها رسیدگی کند . اینست که فردیت ، حافظه همه کارها و اندیشه ها و گفتارهای خود است . وارونه این تصویر ، فرد ، در فرهنگ ایران ، تخم (= مر + تخم = مردم) بود ، و هرتخمی یا مینوی ، تخمی در درونش داشت ، که بهمن (مینوی مینو = تخم درون تخم) خوانده میشد ، که « سرچشمه آفرینندگی و بینش » بود . این دو تصویر ، کاملاً متفاوت از همدیگر . این تصویر دوم ، در درازای تاریخ ، برای ساختن « اجتماع بزرگ » ، کاربرد آسانتری داشت ، و سهلتر میشد آنرا به کار بست . یک کل یا یک جامعه ساختن ، که افراد آن ، فقط « اجزاء آن کل » شمرده شوند ، که فقط « یک میان » یا « یک روح » داشته باشد ، و گرانیگاه روی « ایمان به یک دین » باشد ، بسیار آسانتر قابل اجراء است که جامعه ای از « افراد ساخته بشود ، که هر کدام ، سرچشمه بینش و ابتکار در عمل » است ، و گرانیگاه ، روی « سرچشمه آفریننده بودن فرد » گذاشته شود .

گرانیگاه این ادیان در انسانها ، مسئله « **ایمان** » است ، چون **دین** ، یک واقعیت ثابت و مطلق و معلومست که نیازی به آفرینندگی بینش از خود انسان ندارد (توجه به تفاوت دومفهوم ایمان و دین شود) . اینست که **در رویارویی با این ادیان ، باید بیشتر به مسئله ایمان در انسانها روی آورد** ، تا خود آن آموزه و شریعت و کتاب . باید با آشنائی با **روشهای گسستن و بریدن** ، از ایمان ها کاست (در آثار من بررسی مفصلی در باره روشهای گسستن شده است که کمتر کسی بدان توجه نموده) **ایمان** به آموزه و شریعت را کاست ، تا از سر ، « امکان جوشش بینش ژرف » در خود انسانها ، بازگشوده گردد . عرفا با اتکاء به پیشینه ای که در فرهنگ ایران داشتند ، کوشیدند ، اولویت « عشق و محبت یا مهر و همبستگی همه انسانها » را ، بر هرگونه ایمانی (ایمان و کفر ، دو گونه ایمانند) نشان بدهند . ایمان به این و ایمان به آن (که کفر خوانده میشود) ، دنیا را به دوبرخش از هم پاره میکند ، و به یکی مهر ، و به دیگری کینه میورزد . ولی عشق ، برضد چنین مرزبندیها و دیوارکشیدنها و تقسیم بندیهاست . **در عشق ، هر دینی که کین بیافریند ، دین نیست** . همین اولویت عشق بر هرگونه ایمانی (فراسوی ایمان و کفر) ، از « ارزش ایمان » در اجتماع میکاهد ، یا موعمنان به هر آموزه ای را بدان ترغیب میکند ، که ایمان خود را ، در راستای عشق بفهمند . این یک شیوه گسستن از ایمانست ، که « غیر موعمن به دین خود را » ، کافر و مشرک و ملحد میداند . در ادیان ابراهیمی ، عشق ، تابع ایمانست . در فرهنگ ایران و عرفان ، ایمان باید تابع عشق باشد . یکی از شیوه های **گسستن** ، **اندیشیدن فلسفی است** . به همین علت « ایمان به دین » ، دشمن سرسخت فلسفه است . فلسفه ، چون در « **مفاهیم** » میاندیشد ، طبعاً « **تهی از تاریخ** » است . هر « مفهومی » ، هنگامی روشن است ، که مرزبندی شود ، و آنچه تاریکست ، دور بیندازد . اینست که **تفکر فلسفی ، هزاره ها « خالی از تاریخ ، خالی از سنت ، خالی از بستگی به گذشته » بوده است** . در تفکر فلسفی ، به آسانی میشود ، سنت و تاریخ و

ایمان را کنار گذاشت . یک اندیشه ، هنگامی به معنای دقیق ، فلسفی است ، که از خودش آغاز کند . برای اینست که **انگیختن ذوق « فلسفی اندیشی در اجتماع » ، به « گسستن از ایمان به این دین ، و یا ایمان به آن ایدئولوژی » میکشد** . البته در جامعه ایران ، پیروی و دنباله روی از فلاسفه غرب ، مُد شد ، که هزار فرسنگ از « فلسفی اندیشی » فاصله دارد .

پیروی از مارکسیسم در ایران ، به هیچ روی ، مردم را به « اندیشیدن فلسفی » نیانگیخت ، بلکه همان ویژگی « ایمان » را در شکل تازه ای پرورد، و نیرومند ساخت . **طبعاً روند گسستن واقعی در یک اجتماع ، یک تفکر غیر تاریخی ، یک تفکر ضد تاریخی و ضد اسطوره ای ، یک تفکر بی تاریخ و بی اسطوره و بی گذشته و بی سنت ، به وجود میآورد** . در واقع ، وقتی ما همه دلایل خود را بر « عقل خالص » استوار میسازیم ، همین « گسستن از تاریخ » را انجام می‌دهیم ، و بی کوله بار تاریخ و سنت می‌اندیشیم . در غرب ، « حقوق عقلی » ، جانشین « حقوق فطری » شد (همان چیزی را که ما امروزه بنام حقوق بشر می‌شناسیم) . هم جنبش « بازگشت به طبیعت » در غرب ، یک جنبش گسستی بود ، و هم « بازگشت به عقل » ، ادامه همان گسست بود .

تجربه مستقیم انسان از « طبیعت » ، میکوشید جانشین ایمان شود . همانسان « با عقل خود اندیشیدن » ، میکوشید که جانشین ایمان گردد . « عقل » ، فقط بر پایه « مفاهیم خود » ، کار میکند ، و خود را یک ضربه با وضع کردن این مفاهیم ، از قید پیشینه ها و سنت ها و ایمانها ، آزاد میسازد . **انقلاب فرانسه ، استوار بر چنین مفهومی از « عقل » بود** . همان عبارت که دکارت در فرانسه گفت : « **من میاندیشم پس من هستم** » ، به خودی خود ، ویژگی « عقلی » را نشان میدهد که « تاریخ و هرگونه پیشینه » را نفی و طرد میکند . طبعاً چنین عقلی ، تابع « آموزه های دینی که از گذشته آمده اند » ، نمیشود . اساساً **عقلی که چون میاندیشد ، هست ، دیگر عقل اسلامی نیست** . این عقل ، عقلست ، چون بی آموزه الله ، میاندیشد، و از همین اندیشه خود ، انسان ، هستی می

یابد . این عقل ، « عقل تابع ، یا عقلی را که آلت و افزار ایمان بشود ، یا عقلی را که برای اندیشیدن به قرآن یا تورات و انجیل ، به عنوان عصا ، نیاز دارد » اساسا ، عقل نمیشمارد . اگر اجتماعی یا ملتی ، با چنین عقلی بیاندیشید ، میتواند برپایه اندیشه ها و خواسته های خود و آزاد از گذشته دینی خود، و آزاد از بار تاریخی خود ، به وجود بیاید . انقلاب ، دراصل به معنای « بازگشت به اصل خود در گذشته » است ، ولی با پیدایش « اندیشه پیشرفت » در غرب ، انقلاب ، مفهوم دیگری هم پیدا کرد که « حرکت بسوی پیش باشد » . انقلاب ، فقط موقعی بسوی پیش است که حد اقل ، از بخش بازدارنده و فلج سازنده سنت و تاریخ و آموخته ها ، بگسلد ، تا بتواند نظامی تازه بیافریند . و این با پیدایش و بسیج شدن چنین عقلی در اجتماع ممکن میگردد . **اینگونه عقل ، هرچند در یک برهه از تاریخ ، به « گسستن از گذشته در انقلاب » یاری میدهد ، ولی « این خلاء تاریخی که با چنین عقلی در فلسفه » در جامعه ایجاد میشود ، بزودی همه « ارواح و شبخ های دینی دورافکنده در گذشته » را با شدت بیشتر زنده میسازد .** البته چنین عقل دکارتی و ولتری در ایران ، بکار انداخته نشد ، که هستی خود را ، بیایند اندیشیدن خود بدانند . ترجمه اندیشه ها و خواندن آنها ، با تجربه « **خود اندیشی** » هزاران فرسنگ ، فاصله دارد .

ولی مشروطه در ایران ، تنها خیزش و جنبش چند روشنفکر نبود . مشروطه ، یک برآیند بیدار شدن « منش ایرانی رویاروی اسلام » را داشت ، که ناگهان از جا برخاست . البته این خیزش منش و روح ایرانی ، همراه با **جنبش علیمحمد باب** بود . این نخستین بار بود که یک ایرانی ، ادعای مهدویت می کرد که **در پایان ، از قرآن و اسلام ، به کلی « میگسست »** و ادعای تاعسیس دینی تازه با کتابی تازه می کرد . باب با جنبشش ، زلزله ای سهمگین به دستگاه آخوندی و اسلام انداخت . او بود که اسلام را با یک ضربه ، منسوخ ساخت . هرچند پیروانش، تحت پیگرد قساوت‌مندان آخوندها واقع شدند ، و هزاران نفر از آنها ، جان خود را در این راه

باختند ، ولی باقیمانده این پیروان بودند که در ایران بیش از همه ، تشنه آزادی بودند، **ومزه نبود آزادی را تا ژرف جانشان چشیده بودند**، از این رو همه آنها ، زیر درفش مشروطه خواهی ، به مشروطه ، جان و رونق و رمق دادند . آنانکه به تاریخ مشروطیت میپردازند، در اثر هراس از دستگاه آخوندی ، و یا در اثر ته مانده دیده مارکسیتی که هنوز هم دارند ، که هر چیزی باید به زیر بنای اقتصادی باز گردد ، یا آنکه هر جنبشی در ایران باید فقط واکنشی از غرب و ترجمه ای از غرب بوده باشد ، این جنبش را نادیده میگیرند . انقلاب مشروطه ، با خیزش تازه ملیت و فرهنگ ایران ، و با جنبش بابیه که ایرانی را از سر، سزاوار آن دانست که خود را « مظهر حق » بخواند ، با برآیند « واردات روشنفکری از غرب » ، آمیخت . **جنبش مشروطه ، تنها یک تقلید از غرب نبود** ، بلکه یک زایش تازه ملت ایران بود . باب که در ۲۲ سالگی بن چنین گسست عظیم تاریخی بود ، تصویر فرهنگ ایران را از « جوان و «ابتکار جوانی درنوساز برپایه گستاخی در گسستن از گذشته» برافروخت. او دنباله رو ایرج و فریدون و همه خدایان ایران بود که همه جوان بودند، و این منش جوانیست که نوسازی را با گسست از گذشته آغاز میکند . به همین علت ، انقلاب مشروطه ، زخم مهلکی به بیضه اسلام و تشیع زد . پیدایش « اسلامهای راستین در این چند دهه » که تاکتیکی بیش برای تجدید حکومت شرع در ایران نبود ، واکنشی به همان زخم مهلک بود . ملت ایران ، میخواست با فرهنگی نوین ، از سر زاده شود و بپا خیزد . و نسخ اسلام بوسیله باب ، هر چند از همه ، مسکوت گذارده شد ، و توبه نامه برای او جعل گردید ، نماد همان اراده آهنین ملت ایران ، برای « گسست کامل » از اسلام بود ، که چیزی جز بخشنده هویت ملی به عرب نیست . باب با چنین ادعائی ، بیان نخستین تابش اندیشه « جدائی حکومت ایران از اسلام در هر شکلش » بود .

« گسست باب از اسلام و قرآن » ، استوار بر ایده « مرجعیت الهی » که باب داشت بود . این « نسخ » کردن بی نظیر تاریخی

در مسیحیت و اسلام ، گسستن بود ، ولی « گسستن افراد ملت ، با مرجعیت درونی فردی خودشان ، و بالاخره با مرجعیت خرد کاربند خودشان » نبود . گسست باب از راه « نسخ ، با مرجعیت الهی » ، فرصت بسیار بزرگی در ایران بود که نیاز به ادامه دادن همان گسست ، از راه « ضمیر و خرد فردی » مردمان داشت . این کار با بسیج ساختن تئوری عرفان در باره ضمیر (تو کئی در این ضمیرم که فزونتر از جهانی = خدا در خود) در گستره اجتماعی و سیاسی از سوئی ، و بسیج ساختن « اندیشه فردوسی که خرد ، کلید همه بندهاست » ، ممکن بود .

روشنفکران ، بجای واردات غربی و تقلید از آن ، بایستی این دو برآیند را ، بلافاصله پس از خیزش باب و شاگردانش که نیاز فوق العاده به آزادی داشتند ، بسیج سازند ، تا خود فرد انسان ، « مرجعیت به چنین گسستی از اسلام و قرآن » بیابد . مسئله ما چنان که پنداشته میشود ، رد کردن محتویات اسلامی و انتقاد کردن از قرآن و شریعت نیست ، بلکه مسئله بنیادی ، مسئله برخورد با « ایمان و نیاز به ایمان » و « نیاز به دلیری به گسستن از بسیاری از آموخته ها و پیشینه ها و سنت ها و آموزه هاست » که بدون آن ، امکان نواندیشی و نوسازی اجتماع و سیاست و حکومت نیست . کسیکه نیاز به ایمان دارد (یعنی عملاً کوریست که بی عصا نمیتواند راه برود ، یا لنگیست که بی عصا نمیتواند برپای خودش بایستد) ، با رد کردن و انتقاد کردن از اسلام یا هر آموزه دیگر ، دست از ایمان خود به آن نمیکشد ، بلکه میکوشد که اسلام را ، به هر ترتیبی شده ، فراسوی این ردیه و انتقاد ببرد . هر موعمنی ، دینی را که به آن ایمان دارد ، نجات میدهد ، تا بتواند بوسیله آن برپایش بایستد ، یا بتواند بدون بینش خود ، راه برود . دین ، تنها ، موعمن را نجات نمیدهد ، بلکه هر موعمنی دین خود را نجات میدهد ، چون نیاز به نجات دهنده دارد . ایجاد « یقین از خود جوشی ضمیر انسان » ، یا « خرد کاربند و سامانده انسان » ، رفع نیاز به ایمان (به هر دینی و هر ایدئولوژی و هر مسلکی) و یافتن نیرو و دلیری برای گسستن ایمان ، از

هردینی و هر ایدئولوژی و مسلکی هست . باچنین اقدامی ، رویارو شدن با « دین اسلام ، بویژه مذهب شیعه دوازده امامی اش » ، ریشه ای ژرف می یافت که میتوانست « جنبش مشروطیت » را به آسانی ، حمل کند . با چنین کاری ، به خود آئی ملی و خیزش ملت ایران ، ویژگی خودش را پیدا میکرد .

این دومفهوم « ضمیر » و « خرد کاربند » که از عرفان و از فردوسی هستند ، ریشه در همان مفهوم « دین در فرهنگ ایران » دارند که « فرد را ، اصل اندازه میداند » ، و وارث همان ایده هستند . این کار ، فکر ایرانیان را به خود اندیشی میگماشت . ایرانی که خودش « مظهر حق » و « معیار قانونگزاری نوین » درباب شد ، همان ایرانی بود که ، خودش ، خدا را درخودش داشت ، و با یقین به چنین مرجعیتی درخود ، میتوانست ، قانون بگذارد و نظام بسازد و با خرد خودش ، دآوری کند .

جنبش باب دراین راستا ، به کلی سترون ماند ، چون **آنان که خود را روشنفکر مینامیدند ، متفکر نبودند . « روشنفکرانی که خود ، و از خود نمیاندیشند » ، یک مقوله شرقی است .** البته روشنفکری که خود ، متفکر نیست ، روشنفکر هم نیست . گسستن درنسخ با مرجعیت الهی ، به گسستن فرد انسانی با مرجعیت ضمیر و خرد ، در ایران ، واقعیت نیافت . افزوده براین که گوهر ایرانی با « عقل سرد غربی » ، پیوندی نداشت و ندارد ، و نیاز به رستاخیز « خرد گرم و سرخ » خود دارد . وارد کردن اندیشه های غربی که همه زاده این « عقل سرد » هستند ، در ایرانیان ، ریشه ژرفی نداوانیده و نمیدواند .